



سخن ناصر خسرو

از نظر سبک و دستور آن

دیوان

-۲-

۳- تاکید، بادات :

کفّار زیان است ولیکن نه مر آن را
میانه کار همی باش و بس کمال جوی!
کورگد (شیر شقی) لیکن از بهر تو را
بنامه مشو ز بهر فزونسی را
اگر بیرون خلاقویی، نه طاب باشد، که نتواند
تو چو خر گوش، چه مشغول شدستی بگیاه؟
طاعت مستنصر از خدای جهان را
نازهد سر بخط طاعت او در
نصیبتی شوم را به مغز سر اندر
نشود غره بسیاری جهال جهان
دوم میباشد بکسی درم ۲ بدنی در

تا سود بیک سونهی از بهر زیان را!
که مه تمام نشد جز ز بهر نهبان را
گور سازد شیر گیتی خویش تن را بسی دهن!
آن را که همچوی و به از او بی!
بدو در صورت جسمی بدنسان گشته اندرو!
گر بسربوت عقاب است و بگرد تو کلاب!
ماه منیر است و این جهان، شب تار است
نصیبتی شوم را سراز در ۲ دار است!
حکمت حجت بخار و دود سخار ۳ است
که بسی سنگ، بدو یادر، بیش از گهر است!
اگر بطاعت و عامت بدین درون ندماست

* آقا، دکتر محمود شفعی برنده جایزه سلطنتی بهترین کتاب سال ۱۳۲۳، از پژوهشگران

دانشگاه جامع

شوسخن گستر ز حیدر گر نیندیشی از آنک
 بخت مردی است از قیاس دو روی
 نیست هوی را بدلم در مقرر
 دیر نباید یکی حال در
 بغار سنگین در ، نه ، بغار دین اندر
 بمیدان دین اندر اسپ سخن را
 بمیدان تنگ اندرون اسپ کرة
 بدل پر صبر گشتم تا قابمن پر
 نشنیده ای که زیر چناری کدو بنی
 چون یافتش مزه^۴ ترش و ناخوش

همچو بر من کوه یمگان بر تو بر زندان کنند!
 خلق گشته بدودرون آونگ!
 نیست مرا نیز بگردش مجال
 این فلک جاهل بی خواب و همال^۵
 رسول را بدل هاک صاحب الغاریم!
 اگر خوب و چابک سواری ، بگردان
 نگر تا نتازی به پیش سواران!
 چو بر ایوب زر بسارید باران!
 بر رست و پردوید بر او پر بروز بیست!
 و آن مغز تلخ باز بدوی اندر!

۴ - «باز» بمعنی «ب» که ظاهراً لازم الاضافه است :

نیارد کنون تازگی باز تو
 بازارتواست این ، بطلب هر چه بیایدت
 هر چند بااصل همی گردد
 گر سر ز خطا باخط نیاری
 سخن بشنو از حجت و بازره شو
 هر چیز باز اصل شود آخر
 چون باز خاک تیره شود خاکی
 گویمت چگونه شود زنده کوهلاک شود؟
 جانش زی فراز شود تنش زی مغاک شود

نه خورشید رخشان نه ابر ملیر!
 بی توشه مرو باز تهی خانه ز بازار
 نیک و بد نفایه^۶ و بسایسته!
 دانسم بحقیقت که زامل ناری!
 اگر زو چه مستوحش و دلنماری^۲
 گفتار سودکی کند و زاری؟
 ناچار بازار شود ، ناری!
 آب باز آب شود خاک باز خاک شود .
 تن سوی پلید شود هاک باز هاک شود .

۵ - فعل (صیغه دعا و نفرین) بشیوه پیشینان :

ایزد بفزاید عقل و هوش
 اگر بارت ندادند اندر این در
 خدای از شر و رنج راهداران
 تن که تور احوار کرد چون؟ که نکویی
 ایزد مکنادم دعا اجابت
 مایه نگهدار بدین و مخور
 بس که نوشتی و نویساد از آنچ

زین خیره مشو ، کاین سخن جفانیست!
 برایشان ابر بسا رحمت مباراد!
 گروه خسویش را ایمن بداراد!
 خوش مخوراد آن عدو که کرد مرا احوار!
 گر جز که بفضلش بود حوالسم
 انده این شاد منوشاد شود (۴)
 نیز^۸ چنان کس منویساد سودا

۶ - افزودن «الف» در فعل مضارع (برای تأکید یا زاید) :

چیز که بدستوری خدا و رسوایش
مادرمان زاده برضلال جهالت
بس کسه نوشتی و نویساد از آنج
۷ - تخفیف در اضافه :

الف - در مضاف یا موصوف مختوم به «ه» مختمی گاهی نشانه اضافه تبدیل به «ی»

مانین شود :

بامر خدا این رمه بیکران را !
بعیوق مانند لاله طوی را !
ز سبزه آبدار و سرخ گل وز لاله بستانها!
سر وزن چون خرد این خانه خراب !
چون فتناده است ای پسر چندین شتاب ؟
بر خزینه خرد و علم خداوند ، دراست
بزر و گوهر الفاظ و معنی کس نیاراید!
لاجرم بردست خود از بر گزیده خود گزید^{۱۰}
کس تو اندر ده راز خدایی را درید ؟
صبح مشهود و مه و زهره^{۱۱} ستاره سحر اند
همچنین : خانه کسان ، بچه سنجاب ، خانه مست بنیاد ، مدینه علم ، خیمه بلند ، سایه
مور ، فتنه منزل ، بچه مار ، نقطه اعتدالی ، دیده خوش ، کشته جهالت ، خنده دگران ،
نشانه دست ، رمه حیوان و جز اینها .

ب - در مضاف مختوم بیاء ، گاه علامت اضافه حذف شود :

اگر دوستی خاندانت^{۱۲} بیاید
بسر ره دین حقی تو پیش از صبح
روشنی چشم مرا خوش خوش ببرد
عروة الوثقی حقیقت مهر فرزندان اوست
من رهی را جز بخشودی تو و اولاد تو
آنکه زی اهل خرد دوستی عترت او
دژم مباش ز کمی درم بد دنیا در^{۱۵}
جز که آزار و خیانت نشناسند از ایرا
گر باندی در او کرد چنین پست تو را

چون ناصر بدشمن بسده خانمان را !
خوش همی رو بروشنی مهتاب
روشنیش ، ای روشنایی چشم باب!
شیعت است آنکو که اندر عهد او بسیار نیست^{۱۳}
روز محشر هیچ امید از رحمت جبار نیست!
با کریمی نسبش^{۱۴} تا بقیامت اثر است!
اگر بطاعت و علمت بدین درون ندم است
بیدی فعل چو ماران و چو موشان بشعارند!
خویشتن چون؟ که فرو نمانی از کوه بلند!

گفتم که مرانفس ضعیف است و نژد است منگر بدرستی تن و این گونه احرا!
 همچنین : خوبی مرد ، فراخی امید ، درازی امل ، شومی شما ، فراخی آسمان ،
 بی قدری صدف ، سیاهی روی ، دوستی آن ، انگشتی سلیمان ، بی خردی خویش ، دوستی
 ریاست ، دشمنی هارون ، دشمنی این شیر و جز اینها .

ج- در اضافه بضمیر متصل (با حذف همزه از ضمیر) :

آب چونیل برکوش میگون شد صحرای سیمگونش خضرا شد !
 گردرشوی بخانهش بر خاکت شمشاد ولاله روید و سینبر !
 گربدین مال رغبت است تو را کیسهت از ششوها بدو پرداز
 گرمیوهت باید بسوی سبب و بهی شو منگر سوی بی میوه و پر خار میلان !

د- و نیز در آمدن ضمیر متصل با فعل مختوم به «ه» (مانند ماضی نقلی واسم مفعول) :

لجاج و مشغله ماغاز ۱۶ تا سخن گویم که ما از مشغله تو ز خانه آواریم !

ه- در غیر موارد مذکور (حذف کسره اضافه) :

در سخن و نسخه من گشته خوار نامه مانسی و نگارش نکال !
 ترکان به پیش مردان ، زین پیش درخراسان بودند خوار و عاجز همچون زنان سرایی !

دنباله دارد

- ۱ - اندروا یعنی در هوا ، معلق
 ۲ - ازدر یعنی سزاوار ، درخور
 ۳ - شخار یعنی قلیا ، نوشادر
 ۴ - با حذف علامت اضافه
 ۵ - حال یعنی آرامش ، سکون
 ۶ - نفایه یعنی ناسره ، بی ارزش
 ۷ - ظاهراً جمله مقلوب و مستوی آن چنین است ، اگر چه از او سخن مستوحش و دلفکاری ،
 نسخه بدل ، بیندیش اگر چند زود دلفکاری
 ۸ - نیز بمعنی دیگر .
 ۹ - الفجگاه بمعنی جای کسب و ذخیره ،
 ۱۰ - بردست گزیدن بجای دست را گزیدن ۱۱ - با حذف و ادعطف .
 ۱۲ - یعنی خاندان رسالت ، اهل بیت رسول (ص) ۱۳ - بستار یعنی سست و ناستوار
 ۱۴ - مرجع ضمیر خلیفه فاطمی است ، ۱۵ - از شواهد تأکید بادات
 ۱۶ - مخفف مهاغاز ، تخفیف در فعل .